

زندگی نامه استاد شهریار

زندگی نامه استاد شهریار (به قلم جناب آقای زاهدی دوست استاد) (بخشی از این متن در زمان حیات استاد، نگاشته شده است) اصولاً شرح حال و خاطرات زندگی شهریار در خلال اشعارش خوانده می شود و هر نوع تفسیر و تعبیری که در آن اشعار بشود به افسانه زندگی او نزدیک است و حقیقتاً حیف است که آن خاطرات از پرده رؤیا و افسانه خارج شود. گو اینکه اگر شأن نزول و علت پیدایش هر يك از اشعار شهریار نوشته شود در نظر خیلی از مردم ارزش هر قطعه شاید ده برابر بالا برود، ولی با وجود این دلالت شعر را نباید محدود کرد. شهریار يك عشق اولی آتشین دارد که خود آن را عشق مجاز نامیده. در این کوره است که شهریار گداخته و تصفیه می شود. غالب غزل های سوزناک او، که به ذائقه عموم خوش آیند است، یادگار این دوره است. این عشق مجاز است که در قصیده (زفاف شاعر) که شب عروسی معشوقه هم هست، با يك قوس صعودی اوج گرفته، به عشق عرفانی و الهی تبدیل می شود. ولی به قول خودش مدتی این عشق مجاز به حال سكرات بوده و حسن طبیعت هم مدتها به همان صورت اولی برای او تجلی کرده و شهریار هم با زبان اولی با او صحبت کرده است. بعد از عشق اولی، شهریار با همان دل سوخته و دم آتشین به تمام مظاهر طبیعت عشق می ورزیده و می توان گفت که در این مراحل مثل مولانا، که شمس تبریزی و صلاح الدین و حسام الدین را مظهر حسن ازل قرار داده، با دوستان با ذوق و هنرمند خود نرد عشق می بازد، بیشتر همین دوستان هستند که مخاطب شعر و انگیزهٔ احساسات او واقع می شوند. از دوستان شهریار می توان مرحوم شهیار، مرحوم استاد صبا، استاد نیما، فیروزکوهی، تفضلی، سایه، و نگارنده و چند نفر دیگر را اسم برد. شرح عشق طولانی و آتشین شهریار در غزل های ماه سفر کرده، توشهٔ سفر، پروانه در آتش، غوغای غروب و بوی پیراهن مشروح است و زمان سختی آن عشق در قصیده " پرتو پاینده " بیان شده است و غزل های یار قدیم، خمار شیب، ناله ناکامی، شاهد پنداری، شکرین پسته خاموش، توپمان و دگران، ناله نومییدی، و غروب نیشابور حالات شاعر را در جریان آن عشق حکایت می کند. شهریار در دیوان خود از خاطرات آن عشق غزل ها و اشعار دیگری دارد از قبیل حالا چرا، دستم به دامانت و ... که مطالعهٔ آنها به خوانندگان عزیز نشاط می دهد. عشق های عارفانه شهریار را می توان در خلال غزل های انتظار، جمع و تفریق، وحشی شکار، یوسف گمگشته، مسافره‌مدان، حراج عشق، ساز صبا، و نای شبان و اشگ مریم، دو مرغ بهشتی، و غزل های ملال محبت، نسخه جادو، شاعر افسانه و خیلی آثار دیگر مشاهده کرد. برای آن که سینمای عشقی شهریار را تماشا کنید، کافی است که فیلمهای عشقی او را که از دل پاک او تراوش کرده، در صفحات دیوان بیابید و جلوی نور دقیق چشم و روشنی دل بگذارید. هرچه ملاحظه کردید همان است که شهریار می خواسته زبان شعر شهریار خیلی ساده است. محرومیت و ناکامی های شهریار در غزل های گوهر فروش، ناکامی ها، جرس کاروان، ناله روح، مثنوی شعر، حکمت، زفاف شاعر، و سرنوشت عشق به زبان خود شاعر بیان شده و محتاج به بیان من نیست. خیلی از خاطرات تلخ و شیرین شهریار از کودکی تا امروز در هذیان دل، حیدر بابا، مومیایی و افسانه ی شب به نظر می رسد و با مطالعه آنها خاطرات مزبور مشاهده می شود. شهریار روشن بین است و از اول زندگی به وسیله رویا هدایت می شده است. دو خواب او که در بچگی و اوایل جوانی دیده، معروف است و دیگران هم نوشته اند. اولی خوابی است که در سیزده سالگی موقعی که با قافله از تبریز به سوی تهران حرکت کرده بود، در اولین منزل بین راه - قریه باسمنج - دیده است؛ و شرح آن این است که شهریار در خواب می بیند که بر روی قلل کوهها طبل بزرگی را می کوبند و صدای آن طبل در اطراف و جوانب می پیچد و به قدری صدای آن رعد آساست که خودش نیز وحشت می کند. این خواب شهریار را می توان به شهرتی که پیدا کرده و بعدها هم بیشتر خواهد شد تعبیر کرد. خواب دوم را شهریار در 19 سالگی می بیند، و آن زمانی است که عشق اولی شهریار دوران آخری خود را طی می کند و شرح خواب به اختصار آن است که شهریار مشاهده می کند در استخر بهجت آباد (قریه ای واقع در شمال تهران که سابقاً آباد و با صفا و محل گردش اهالی تهران بود و در حال حاضر جزو شهر شده است) با معشوقهٔ خود مشغول شنا است و غفلتاً معشوقه را می بیند که به زیر آب می رود، و شهریار هم به دنبال او به زیر آب رفته، هر چه جستجو می کند، اثری از معشوقه نمی یابد؛ و در قعر استخر سنگی به دست شهریار می افتد که چون روی آب می آید ملاحظه می کند که آن سنگ، گوهر درخشانی است که دنیا را چون آفتاب روشن می کند و می شنود که از اطراف می گویند گوهر شب چراغ را یافته است. این خواب شهریار هم بدین گونه تعبیر شد که معشوقه در مدت کوتاهی از کف شهریار رفت و در منظومهٔ (زفاف شاعر) شرح آن به زبان شهریار به شعر گفته شده است و در همان بهجت آباد تحول عارفانه ای به شهریار دست می دهد که گوهر عشق و عرفان معنوی را در نتیجه آن تحول می یابد. شعر خواندن شهریار طرز مخصوصی دارد - در موقع خواندن اشعار قافیه و ژست و آهنگ صدا، همراه موضوعات تغییر می کند و در مواقع حساس شعری، بغض گلوی او را گرفته و چشمانش پر از اشک می

شود و شنونده را کاملاً منقلب می‌کند. شهریار در موقعی که شعر می‌گوید به قدری در تخیل و اندیشه آن حالت فرو می‌رود که از موقعیت و جا و حال خود بی‌خبر می‌شود. شرح زیر نمونه‌ی یکی از آن حالات است که نگارنده مشاهده کرده است: هنگامی که شهریار با هیچ‌کس معاشرت نمی‌کرد و در راه روی آشنا و بیگانه بسته و در اطافش تنها به تخیلات شاعرانه خود سرگرم بود، روزی سر زده بر او وارد شدم. دیدم چشمها را بسته و دستها را روی سر گذارده و با حالتی آشفتہ مرتباً به حضرت علی علیه السلام متوسل می‌شود. او را تکانی دادم و پرسیدم این چه حال است که داری؟ شهریار نفسی عمیق کشیده، با اظهار قدردانی گفت مرا از غرق شدن و خفگی نجات دادی. گفتم مگر دیوانه شده‌ای؟ انسان که در اطاق خشک و بی‌آب و غرق، خفه نمی‌شود. شهریار کاغذی را از جلوی خود برداشته، به دست من داد. دیدم اشعاری سروده است که جزو افسانه‌ی شب به نام سمفونی دریا ملاحظه می‌کنید. شهریار بجز الهام شعر نمی‌گوید. اغلب اتفاق می‌افتد که مدتها می‌گذرد، و هر چه سعی می‌کند حتی یک بیت شعر هم نمی‌تواند بگوید. ولی اتفاق افتاده که در یک شب که موهبت الهی به او روی آورده، اثر زیبا و مفصلی ساخته است. همین شاهکار تخت جمشید، که یکی از بزرگترین آثار شهریار است، با اینکه در حدود چهارصد بیت شعر شهریار دارای توکلی غیرقابل وصف است، و این است در دو سه جلسه ساخته و پرداخته شده است. حالت را من در او از بدو آشنایی دیده‌ام. در آن موقع که به علت بحرانهای عشق از درس و مدرسه (کلاس آخر طب) هم صرف نظر کرده و خرج تحصیل او به علت نارضایتی، از طرف پدرش قطع شده بود، گاه می‌شد که شهریار خیلی سخت در مضیقه فرار می‌گرفت. به من می‌گفت که امروز باید خرج ما برسد و راهی را قبلاً تعیین می‌کرد. در آن راه که می‌رفتیم، به انتهای آن نرسیده وجه خرج چند روز شاعر با مراجعه‌ی یک یا دو ارباب رجوع می‌رسید. با آنکه سالهاست از آن ایام می‌گذرد، هنوز من در حیرت آن پیشامدها هستم. قابل توجه آن بود که ارباب رجوع برای کارهای مختلف به شهریار مراجعه می‌کردند که گاهی به هنر و حرفه‌ی او هیچ ارتباطی نداشت - شخصی مراجعه می‌کرد و برای سنگ قبر پدرش شعری می‌خواست یا دیگری مراجعه می‌کرد و برای امر طبی و عیادت مریض از شهریار استمداد می‌جست، از اینها مهمتر مراجعه‌ی اشخاص برای گرفتن دعا بود. خدا شناسی و معرفت شهریار به خدا و دین در غزل‌های جلوه‌جوانه، مناجات، درس محبت، ابدیت، بال‌همت و عشق، درکوی حیرت، قصیده توحید، راز و نیاز، و شب و علی مندرج است. علاقه به آب و خاک وطن را شهریار در غزل عید خون و قصاید مهمان شهریور، آذربایجان، شیون شهریور و بالاخره مثنوی تخت جمشید به زبان شعر بیان کرده است. البته با مطالعه این آثار به میزان وطن پرستی و ایمان عمیقی که شهریار به آب و خاک ایران و آرزوی ترقی و تعالی آن دارد، پی برده می‌شود. تلخ‌ترین خاطره‌ی آن که از شهریار دارم، مرگ مادرش است که در روز 31 تیرماه 1331 اتفاق افتاد - همان روز در اداره به این جانب مراجعه کرد و با تأثر فوق‌العاده خبر شوم را اطلاع داد - به اتفاق به بیمارستان هزار تختخوابی مراجعه کردیم و نعش مادرش را تحویل گرفته، به قم برده و به خاک سپردیم. حالتی که از آن مرگ به شهریار دست داده، در منظومه‌ی «ای وای مادر» نشان داده می‌شود. تا آنجا که می‌گوید: می‌آندیم و کله من گیج و منگ بود انگار حیوه در دل من آب می‌کنند پیچیده صحنه‌های زمین و زمان به هم خاموش و خوفناک همه می‌گریختند می‌گشت آسمان که بکوبد به مغز من دنیا به پیش چشم گنهکار من سیاه یک ناله ضعیف هم از پی دوان می‌آمد و به گوش من آهسته می‌خلید: تنها شدی پسر! شیرین‌ترین خاطره برای شهریار این روزها دست می‌دهد و آن وقتی است که با دختر سه ساله اش شهرزاد مشغول و سرگرم است. شهریار در مقابل بچه کوچک مخصوصاً که زیبا و خوش بیان باشد، بی‌اندازه حساس است؛ خوشبختانه شهرزادش این روزها همان حالت را دارد که برای شهریار 51 ساله نعمت غیر مترقبه‌ای است. موقعی که شهرزاد با لهجه آذربایجانی شعر و تصنیف فارسی می‌خواند، شهریار نمی‌تواند کثرت خوشحالی و شادی خود را مخفی بدارد. نام کامل شهریار سید محمد حسین بهجت تبریزی است. در اوایل شاعری (بهجت) تخلص می‌کرد و بعداً دوباره با فال حافظ تخلص خواست که دو بیت زیر شاهد از دیوان حافظ آمد و خواجه تخلص او را (شهریار) تعیین کرد؛ که چرخ سکه دولت به نام شهریاران زد غم‌گریبی و غربت چو بر نمی‌تابم به شهر خود روم و شهریار خود باشم و شاعر ما بهجت را به شهریار تبدیل کرد و به همان نام هم معروف شد. تاریخ تولدش 1285 خورشیدی و نام پدرش حاجی میرآقا خشکنابی است که از سادات خشکناب (قریه نزدیک قره چمن) و از وکلای میرزا دادگستری تبریز، و مردی فاضل و خوش معاوَره و از خوش نویسان دوره خود و با ایمان و کریم الطبع بوده است و در سال 1313 مرحوم و در قم به خاک سپرده شد. شهریار تحصیلات خود را در مدرسه متحده و فیوضات و متوسطه تبریز و دارالفنون تهران خوانده و تا کلاس آخر مدرسه طب تحصیل کرده است و در چند مریضخانه هم مدارج اکسترنی و انترنی را گذرانده است. ولی در سال آخر به علل عشقی و ناراحتی خیال و پیشامدهای دیگر از ادامه تحصیل محروم شده است و با وجود مجاهدت‌هایی که بعداً توسط دوستانش به منظور تعقیب و تکمیل این یک سال تحصیل شد، معهداً شهریار رغبتی نشان نداد و ناچار شد که وارد خدمت دولتی بشود. چند سالی در اداره ثبت اسناد نیشابور و مشهد خدمت کرد و در سال 1315 به بانک کشاورزی

تهران داخل شد و تا کنون هم در آن دستگاه خدمت می کند. شهرت شهریار تقریباً بی سابقه است ، تمام کشورهای فارسی زبان و ترك زبان، بلکه هر جا که ترجمه يك قطعه او رفته باشد، هنر او را می ستایند. منظومه (حیدر بابا) نه تنها تا کوره ده های آذربایجان، بلکه به ترکیه و قفقاز هم رفته و در ترکیه و جمهوری آذربایجان چندین بار چاپ شده است. بدون استثنا ممکن نیست ترك زبانی منظومه حیدر بابا را بشنود و منقلب نشود. شهریار در تبریز با یکی از بستگانش ازدواج کرده، که ثمره این وصلت دختری سه ساله به نام شهرزاد و دختری پنج ماهه به نام مریم است. شهریار غیر از این شرح حال ظاهری که نوشته شد ، شرح حال مرموز و اسرار آمیزی هم دارد که نویسنده بیوگرافی را در امر مشکلی قرار می دهد. نگارنده در این مورد ناچار به طور خلاصه و سربسته نکاتی از آن احوال را شرح می دهم تا اگر صلاح و مقدر شد بعدها مفصل بیان شود:

شهریار در سالهای 1307 تا 1309 در مجالس احضار ارواح که توسط مرحوم دکتر ثقفی تشکیل می شد شرکت می کرد. شرح آن مجالس سابقاً در جراید و مجلات چاپ شده است . شهریار در آن مجالس کشفیات زیادی کرده است و آن کشفیات او را به سیر و سلوکاتی می کشاند. در سال 1310 به خراسان می رود و تا سال 1314 در آن صفحات بوده و دنباله این افکار را داشته است و در سال 1314 که به تهران مراجعت می کند، تا سال 1319 این افکار و اعمال را به شدت بیشتری تعقیب می کند؛ تا اینکه در سال 1319 داخل جرگه فقر و درویشی می شود و سیر و سلوک این مرحله را به سرعت طی می کند و در این طریق به قدری پیش می رود که بر حسب دستور پیر مرشد فرار می شود که خرقة بگیرد و جانشین پیر بشود. تکلیف این عمل شهریار را مدتی در فکر و اندیشه عمیق قرار می دهد و چندین ماه در حال تردید و حیرت سیر می کند تا اینکه متوجه می شود که پیر شدن و احتمالاً زیر و بال جمع کثیری را به گردن گرفتن برای شهریار که منظورش معرفت الهی و کشف حقایق است، عملی دشوار و خارج از درخواست و دلخواه اوست. اینجاست که شهریار با توسل به ذات احدیت و راز و نیازهای شبانه، به کشفیاتی علوی و معنوی می رسد و به طوری که خودش می گوید پیشامدی الهی او را با روح یکی از اولیاء مرتبط می کند و آن مقام مقدس کلیه مشکلاتی را که شهریار در راه حقیقت و عرفان داشته حل می کند و موارد مبهم و مجهول برای او کشف می شود. باری شهریار پس از درک این فیض عظیم ، به کلی تغییر حالت می دهد. دیگر از آن موقع به بعد پی بردن به افکار و حالات شهریار برای خویشان و دوستان و آشنایانش - حتی من - مشکل شده بود؛ حرفهایی می زد که درک آنها به طور عادی مقدر نبود؛ اعمال و رفتار شهریار هم به موازات گفتارش غیر قابل درک و عجیب شده بود. شهریار در سالهای اخیر اقامت در تهران خیلی میل داشت که به شیراز برود و در جوار آرامگاه استاد حافظ باشد و این خواست خود را در اشعار (ای شیراز و در بارگاه سعدی) منعکس کرده است ولی بعدها از این فکر منصرف شد و چون از اقامت در تهران هم خسته شده بود، مردد بود کجا برود؛ تا اینکه يك روز به من گفت که: " ممکن است سفری از خالق به خلق داشته باشم " و این هم از حرف هایی بود که از او شنیدم و عقلم قد نمی داد - تا این که يك روز بی خبر از همه کس، حتی از خانواده اش، از تهران حرکت کرد و خبر او را از تبریز گرفتم.

*****بالاخره سید محمد حسین شهریار در 27 شهریور 1367 خورشیدی در بیمارستان مهر تهران بدرود حیات گفت و بنا به وصیتش در زادگاه خود در مقبرةالشعرا سرخاب تبریز با شرکت قاطبه ملت و احترام کم نظیر به خاک سپرده شد. چه نيك فرمود: برای ما شعرا نیست مردنی در کار که شعرا را ابدیت نوشته اند

شعار